

راجع شرح حال عنصری

٩٨٣٥
———
٨٨٩٧٦

.. احوال عنصری

الف - تذکره نویسان در شرح حال عنصری گفته‌اند که عنصری در ایام جوانی شغل بازرگانی داشت [illegible] قرار داده
[illegible] بخدمت امیر نصر افتاد و توسط وی بدربار محمودی راه یافت [illegible] در ایام [illegible] گرمی [illegible]
یک نکته که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]
که در سال ۹۲۸ نوشته شده مندرج است که عین عبارت آن نقل میشود:

محمود بن سبکتگین از هندوستان باز گشت و به جهان اندر اسم شد . . . . داور را
جد بسیار بود و حکمت و اشعار آن و طبقات و شاعران را سخت دوست داشتی و با ایشان
مجالست بسیار کردی و ندیمان او جمله شاعر بودند و حال بجایگاهی رسید که همه خواجگان درگاه او
و لب شعر گفتندی تا بهانه [illegible] شعر خود را نزدیک میکردند و قرآنهای تازی و پارسی در
کتابهای فارسی پیش او خواندندی و دوست داشتی و کار هستی که هزار افسانه تصنیف او است
خدمت او کردی و ندیم او بود و عنصری شاعر ندیم او بود و سبب خدمت عنصری آن بود که پیشتر
بغلان بودی و خدمت امیر نصر برادر سلطان محمود کردی و امیر نصر او را با خویشتن پیش تخت آورد.
و برادر کهین سلطان محمود بود و عنصری را سخت دوست همی داشتی و از خویشتن جدا نتوانستی کردن
پس عنصر را خدمت درخت بنمود و ندیم خاص گشت چنانکه عنصری نشسته بودی و کار اینچنین بودی
و شب بیامدی و بر پای پیش تخت ایستادی و حکایت کردی تا آنکه سلطان محمود در خوابگاه
عنصری نشسته بودی .

۱- رجوع شود بصفحه ۲۴

در نیمه تذکره‌ها تا هم جوانی نوشته که عنصری تنی بزرگانه داشت دادرا

۴

انتقاد عنصری

در مدح امیر محمود گوید [illegible]

عنصری در قصیده‌ای که مطلع آن این است نگارینا بخوردم از وصل آن شب دیر که در حق تن بحرش دل مرا دیر

کم‌تعیب

خطاب با امیر محمود گفته که من چنان تصور میکردم که امیر را از من بر دل گرانی آمده و از من برنجیده است از این رو

از او دوری میکردم و بر خدمت تقصیر میکردم از این که دلتنگ بودم دیگر شعری نگفتم و بخدمت نیامدم دیر میرا او بعد میگفتم

که امیر مدح میرود تو نیز در خدمت او برو چرا دیگر شعر نمیگوئی مدح بر نگفتی دوراندیشی عنصری گفتم امیر مدحت نمی‌خواهد

تو نیز از سرای گفته نبوده و اگر نبوده است بیم و غم نکرد که کار غلط کرده‌ای هم که مثل مهم دوری میگزینی امیر از تو رنجیده است و تو کار را نسبت کرده‌ای گفتم من نگرده ام گفت دیگر این را نمی‌پرسی و از دیگری باید پرسید

امثال بود بلکه قصه را بی روشن کرد و از این مدت تنی بودم اینک در خلاصه شعر این بوده که با امیر نظر گفته بوده

که فلان قصیده را که عنصری نام تو خوانده از او نظر دیگری گفته بوده است) و الکا و عنصری از خدمت بیان و غلط خود

در شعر نمی‌یابد و این اعتراف است و کم برخی مردان فرمود باید که شعر داد و در هر جا خطا را مرتکب شده‌ام .

امیر تیموری یافت :

عنصری با این اندازه مناقب طبع دهشتی با [illegible] دو چون [illegible]

گو با هیری جسته با اگر لشکر را هم کرده بود شیخ برنمی‌گردد و از دور تنی و جا بر سر وارد نمی‌شود .

عنصری خود را می ستاید

اگر بگروید حق مرا بجز حلال — بیاوردم که هم قدرت است هم امکان

۱۶۶ نخست یادگار [illegible] نام [illegible] — سپهر گه [illegible] با من است در کیهان

مرا است سه لفظ بدیع و وزن خوب — مرا است سه دعوی و دفتر و دیوان — دیوان ص ۲

این دو گفته از ادیب یعقوب

مرا بنده حجت نغز کردن شود — که شعر از دل و از طبع می رود بگذر

زبان من حق سخن ابر و شعر در بلاغت — چو رفت باز نگردد لبم ابر سطر

[illegible] دل مرا و شعر [illegible] — گلی شکفته نشسته بر که بزند تیغ — ص ۷۳

مرا بنده دیگر [illegible] گران — که در جهان تو مثلی کرده ام لشکر

عنصری آن گاه که سروده است هنوز ظاهراً جوان بوده است

جلد ۲ ص [illegible] مرا جوانی فرود بر بخت گزیدی — نباید تو خود ببرگ و بخت جوان

اگر چه صریحاً از جوانی خود چیزی نگفته ولی از این گفته بخوبی بر می آید که جوان بوده است ولذا چنانکه
بیشتر دانشمندان گمان کرده اند همه عمر را بپیری گذرانده است درست نیست که [illegible] اول عمر خود را به پیری
۱۶۷ جوان بوده است. و بعضی گویند او در پیری که نبودم ز خویشتن آگاه / به تو [illegible] آگاه شدم جوانی [illegible]
چو خواستی هنر دیرت قوام مرا — بگستری همه دستان و رزگیان

جلد ۱ ص ۱۲ در تعریف این شعر گوید — که بودم [illegible] جهان [illegible] — [illegible] بیش خبر

رنج [illegible] کنم چنین — [illegible]

[illegible] است که عنصری اعتراف میکند که در خدمت کردن [illegible]

ص ۱۳۵ زنگیره ~~تنها این عنصری~~ [illegible] گریه که دو اندرا [illegible] است

با همه قدرت تیره که دو گفته ام — همین حالت [illegible] را گفته ام

عنصری در مناقب پاک عنصر خود گوید در قصیده‌ای که در مدح امیر نصر گفته است

نه از نعمت تو خورده‌ام از جوان و پیر نه از بیابان راه و نه از در دکان جلد ۲ ص ۳ س ۲۱

و باز می‌گوید خداوندا تو امروز دادای جوانه دل تنگ شده‌ام و از خدمت تو نام و نان دارم و تا سر تو سبز است من زندگی خود می‌خواهم و از فقدان و بیان باک ندارم دیگر گوید که تو ابر رحمتی که در پایان ابر به بوستان دیگر ریشه‌ای می‌باری که فقدان دیگر بر آید و دارایی فاخر اگر ... اصل که بر از قطره باران است و ... که باران بارد ... بیرون نشود قطره باران چون در دهان صدف افتد در شود ... ابتدا اشارت می‌کند. جلد ۲ ص ۳

در عید اضحی در مدح امیر نصر گوید عنصری

خدایگانا دانی که عید قربان است بسیه نبود چیزی ندارم قربان کنم
بحال عنصری اندر نگر تو امروز از آنکه می‌خوانند از شاه تا ... خشم

مدح حضرت سلطان نیز

جز دو علم که از دانش برون نیست آنچه هست جز دوی همه تو بخشی که همه خدای
نه از خدای و از تو می‌خواهم این دو چیز تا او مرا بقا دهد و تو مرا تبار

شکرگزاری عنصری از سلطان محمود

گر مرا صد سال باشد عمر و گویم شکر او	هم نگویم شکر کردار یکی از صد هزار
جان من نه تو بپوشید بخت من رهی را جود او	جان من نه کو را ست دست جود بوده و گزار
شکر او از جان شیرین صورتی کردم مدیح	بیش از این دیدم خوانم صورتش روز شمار

ص ۷۸ س ۳

عنصری از بخشش سلطان محمود در بیان نوا گوید

چنین هزار درم بود که رهبر خویش	بیافت از تو زیر او این دو وال در
شکفته آمده شاهی فرود و کبر گرفت	ز روی فخر بگفت این شعر خویش آغاز
گر این عطا شر بزرگ آمد و بگفت همی	کز این کنایت بیا گو عطای شاه مگر
بیک عطا سه هزار درم گیر بش جواد	از آن غزلک زرد چهره لا عو
نه شاعری که تو مشی بی غزلت بو	نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر
از هم سبب در عالیش جمع شعر است	اگر بود شعر شاه بود بحضر

شکرگزاری در سلطان محمود

گنه که کردن شاهی بجز برحمت بود	کز آن برحم زدی روی او شود پنهان
همیشه سعی مشکور را باید دفتر نیک	که کارهای تو اگر دو عیش بیچاره
ببام خدمت بیرون او گرفتم نام	بیز دولت منصور او گرفتم نام
چو شکر او بجان اندیشه کردم در سرفخر	ز طبع خاطر شکر او نظم کلام .

ص ۱۲۵

شکرگزاری از ابو نصر

مرا فتم تو اسباه و برکشید تو	دو افزیش تو اندر ایادی آجال
۱۶۷ بدولت تو هم امروز بدو دارم دهر	ز خدمت تو بزرگی و نام دارم و مال
بزکس فرد نخواهم تو سر تو برد	را بیک بو نند نعال و ابدال

ورشه مرد چ

۷

۱۲

صله محمود برای سرا

عنصری گوید در سال صله ی دیگر

۱۱۸	نه آفتاب بجنبد هزار سال که	همیشه زر که تو بر فرق زائران پاشی
۱۲۰	بی تو بروز دنیا و دیاقوت تمام	عدل و داد گر تو ز تیر و کمان با طفل
=	هم آز بر و هم نه و گو هر فرود	بیک غزل که ز فرح هست بلطف غزال

ص ۱۰

س ۹۱

س ۱۳

عنصری در جواب وی گوید

۱۲۶	ز در رسیده شاهی و صد هزار درم	زبند بودن او چون کنیز بیند مال

۹

شاعران بر او شعری فرستادند و صله ی بگرفتند

۱۹۴	تو و پاشرت و نغمه ز اوصاف های در	ز اکنون اوشان را قرتی تو زند جعفری

ص ۹

کانا از استاد روی قپی برگرفته‌اند

تو ابر چمشیدی‌ای شاد و ز اشتهان بهتر | همی پیادی به روشنان دلیران | جلد ۲ ص ۳
به هیچ روی جای تو ایکان همیری لکن | ز توره گرد برایه چو زنگی از تبان

فی سدیر گوید

فرشته بران که در الطاف قلم‌بر عطشد فرشته | دریغ نامه دیده و در گور زده داوش

عنصری هم از شعرا دیگران اقتباس کرده

ص ۱۸۷ س ۱ کی بینیندت اندر صف دیدار | بجد اندرون اندر هزاری

اقتباس در گوهر دلی کارون تیغ رفت در نبرد | وال [illegible] وقتی گیر دلی اندر سر
[illegible] وز نار [illegible] چو [illegible] | وز نار عود [illegible]

چیستان

بردن ناشر گویی با یاره چوگان اب ... ۲۲

عنصری در چیستان نیز قلم گامی ... است و در تشبیه ... است که آن ... چون ... و از ... کردم

یک از ... بر آمده است محضا ... است : از ... آنگاه ... ؛ ... آنگاه ... گمان . ۱۲۰

گر عجب نیست آب است او ... کاملا در ... ... آینه ... است ... نجا ... گمان

غزل عنصری

چنانکه خود نیز اعتراف کرده است غزل رودکی وار ...

ز ... تا زلفی او بوسیدم ... ... است ... ...

اغلب تغزلات عنصری با زلف آغاز شده است و در تعبیر ... ... است

ص ۱۸۹۱	... زلف یار ...	... ...	
ص ۶	گفتم متاب زلف مرا ای پسر متاب	گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب	
= ۱۷	عنبر است آن حلقه گفتم زلف او یا چنبر است	چنبر است آری ولیکن چنبر اندر چنبر است	
= ۲۱	آهوی جادو ز زلفش گرد ... بگرد	عشق زلفش را اگر ... ما جولان بود	
= ۲۴	ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود	زلف مشکینش همی بالای شادروان شود	زلف و رخسار
= ۲۶	خورشید ... بر ماه شود	خال و زلفش آن ... روی دلبر	زلف و خط
= ۵۸	اتفاق است ... دلبر را به زلف یار	همچو او هرگز نشنیدم ...	
= ۶۰	هر دو ... زده بست زلف آن دلبر	ز مشک حلقه شده بر انگشت ...	
= ۶۴	نافه دارد زیر زلف اندر ... بی شمار	لاله دارد زیر نافه در شکفته صد هزار	
= ۶۶	مه چو ... است رخ روز و زلف ...	گل ... روز ...	روی و زلف
= ۷۶	گر نه تنگ است از ... زلفش ...	... بر ... تنگ ...	

آیا عنصری ایلاقی حسی در ۳

لبیبی که گوی از شعرای شعر ... مجدی بوده در مرگ فرخی گوید

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانه برفت و ... فرزانه ... دیوانه با خود و ... هیچ سود ترجمان البلاغه ص ۳۲ در ... نقاد

در این بیت سوم شود که فرخی بوده ... [illegible] کرده است تا عنصری بوده است

زلف

محمد

زهی گر زلف یار بر چشم شکسته شد که چنین خسته گشت حسن دار ۱۰۰

عارضش را چه به پوشیده است نگه دار چه به دیگر ابره ... تب در پیش داشت ۱۰۱

که آن آرد است زلفش ... گرد گهر چنبر که آن پر ... جدش یا رو ... ۱۰۸

از دیدن و سود دل رخ و زلف ... در دست تنگ دارم ... زلف ... ۱۱۴

آن زلف ... عارض ... از ... جان ... ۱۳۲

بهینه بر زلف آن سیم تن گره بگره ... بشکن ۱۳۷

فرو شکن تو را است و زلف بشکن بزن ... ۱۵۶

... دارد ... ریخته بر پرنیان تنگ دارد ... زلف ... ۱۶۰

شکسته شد گل از باد خزان ... زلف ... ۱۸۰

ای شکسته زلف یار از بس که تو دستان کنی دست ... اگر ... ۱۸۸

ای شکسته بر زلف ترک کاشغری ... برنیان ... ۱۹۴

١١

۲۳۰

ی ب ه ا ب ه ب ه ب ه ج ه ح گ ه — ی ب ی رادی ب ی ب ه رده ب ر ... ب ی ک
۱۰۹ ... هر آزادی هر آزاده عز و نیای نعم فرمود — که رده که برده بر ... انور چهان برود

تلمیح

شود بهارت تیغش دعای پیغمبر — اگر عدو کند از ناوه جوشن چشم ل — اشاره به لشکر

ترصیع

ز روی دولت خورشید را جلال — ز دوی قدرت تو از تو ماه را ... [illegible]
ز دور چرخ فرهنگ ... [illegible] — ز دور گنج هنگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۲

[illegible] ۱۵۶

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۸۸

[illegible] ۱۹۴

آغاز کار عنصری در دستگاه محمود

در برخی از تذکره‌ها آمده است که عنصری در اوایل حال تاجرپیشه بوده که در دستگاه محمود [illegible]

تفصیل این گفتار را ما در جای دیگر ذکر نموده‌ایم که در کتاب [illegible] تألیف حسین بن اسعد مؤیدی دهستانی [illegible]

عزالدین بن خواجه وجیه الدین زنگی [illegible] وجیه الدین [illegible] در خراسان [illegible]

[illegible]) در حکایت دهم از باب سوم که چنین نقل شده: ص ۳۳۹ چاپ بمبئی.

عنصری گوید که پدرم [illegible] بازرگان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمد و شد مردم از آن کوچه گسسته، و در آن سرای بند باز کرده و در او تنها و در جیب جز پول سرای
بر خود نتیجه کرده و چون پای در درون نهادم در عقب من در آمد و در محکم دربست و چون به صحن سرای رسیدم
سی مرد تمام سلاح را دیدم که بر بوریائی نشسته بودند، و چون من ایشان را دیدم شک کردم که در دست ایشان قسمتم شد
که در دام بلای گرفتار شدم و در حال یکی از آن جمع پیش من آمد و لطمهٔ سخت بر روی من زد و گفت که جامه بیرون کن
من به فور آنچه پوشیده بودم و ظاهر بود به ایشان دادم و بیک تا ازار بماندم و ایشان آن درهمی که از من گرفته
بودند بمقبل دادند تا برود و طعامی بیاورد و من از جان خویش نومید شدم آن مرد بصفت مقبل نام گفت فرزند روز
مرا بیرون نهم تا سر او را از گردن جدا نمایم، گفتم الله الله بیگناهی خون من مریزید و بجرمی بر قتل من اقدام
منمائید و تضرع و زاری آغاز نهادم و عجز و بیچارگی عرضه داشتم، مقبل بر لطف ایشان را بر قتل من اغوا می‌کرد
و بر هلاک من تحریض می‌نمود تا آنکه از میان ایشان یکی چون شیر گرسنه تیغ برهنه قصد من کرد و مرا بر روی گشاده
بسر بر و غم آورده تا چون گوسفند سر را از تن جدا کنند نگاه کردم نزدیک من غلامی امرد ایستاده بود از غایت
بیچارگی با سینه عاشقی چون روز در پای او افتادم و چون عطف دست در دامنش زدم و گفتم ای جوان خوب روی
زشتی حال مرا ملاحظه فرمای و چون میان ما از راه کودکی برادری است در صحبت جوانی ملاطفت پیش گیر
حالت شباب مرا دریاب آن جوان از کودکی من رقت آورد و ببیگناهی من بخشود و تیغ از نیام برکشیده خود را سپر
بلای من ساخت و گفت تا من زنده باشم کشتن او روا نباشم و استاد او نیز بر پای خاست و گفت زنهار ای غلام
تو دست بلا باز نیم و از آن زمره جمعی با او یار شدند و بسبب من میان ایشان اختلاف افتاد و منازعت
و جدال بجائی رسید که زمره‌ای تیغ بر من می‌کشیدند و طایفه‌ای خود را سپری ساختند القصه ظلم را شخصی که مهتر
ایشان بود گفت مصلحت آنست که ترک مخالفت و منازعت کنیم و حال وقت خویش را بر ایشان عرضه کنیم و ما بکل ...

مشغول شویم و چون فردا صبح که بخواهیم بیرون رویم ، دست و پای وی را بسته او را چنبره نماییم تا بر عقب ما نتواند
که بیاید و بسته ماند و هر قدر که با یکدیگر جانب رفتیم و فریاد زد تو ندی کمینه تا چیزی برای ما بیاید و تا آنگاه که کسی بر سر
او آید وی او را بگشاید و بتکلیف از آن قید خلاص شود ما از نزدیکی شهر بیرون رفته باشیم ، همگان برای ما
منتظر شدند و بخوردن و نوشیدن مشغول گردیدند . و آن جوان که هنوز خمار او بود و هم دستار او بسر داد
جوانان ترک اکل و شرب کردند و همگی همت خویش را بر محافظت وی گماشتند و چون شب تاریک شد و فرصت
مناسب برای فرار تصمیم یافت پایان توقف کردند تا اول آن جماعت در سرا بیرون رفتند پس آن جوان بگفتند
که چون تو پناه بجوار ما آورده بودی ما در امر تو مروت و کرم بجا آورده ایم که دست و زبان ترا ببندیم و اینک
نیکویی را که با تو کرده ایم بدین مکافات کن و هم در این موضع باش تا صبح در آید و با ما یک کس را نزد تو باز داد
خود و شر و گزندی با او نتوانی و در بستر او بنشین و بسلامت در جای خود بخواب و تا بامداد از حیات خود نا امید گشتی
هر چه تا ترس داشتم و بزرگی تمام بکسترش مشغول گشتم تا هنگام طلوع آفتاب برخاست و از خواب بیدار شدم
و بعد آن جوان و آن جوانی که نزد ما بود از چنان سوطه خلاص یافتم .

حضور [illegible] از جانب [illegible] اول ابیات قصیده را [illegible] که با قلم [illegible] روی [illegible] قرائت کرده است

و این ترجیح [illegible] که آوردن [illegible] ازان هم [illegible] حوصله این [illegible] قافیه [illegible]

۱ـ [illegible] — [illegible] ص ۳۰ س ۳

۲ـ [illegible] — [illegible] ص ۳۳ س ۹

۳ـ [illegible] — زبرا اگر [illegible] بر یخ تو دنیا ص ۳۴ س ۵

تعجب

گر زعفرانی رنگ آن است بهم   چو آب جهان چون [illegible] است

تجزیه — چهار پاره — ایهام [illegible] از قصیده [illegible]

گه آن از پشت زین [illegible] گردد [illegible]   گه آن بر پشت [illegible] برود [illegible]

رخی چون [illegible] گل [illegible] برگ گل   [illegible] در [illegible] بجاده [illegible]

مراعات النظیر با تجنیس [illegible]

۱۳۳ [illegible] تو [illegible] در [illegible] تو [illegible]   جیش تو [illegible] اندر جوش تو [illegible] ص ۲

مراعات النظیر با تشبیه

۲۱۰ ابروت [illegible] کمان اندر است   زلفکانت چو [illegible] کمان اندر است

[illegible] تو [illegible] کمان اندر است   ای [illegible] تو [illegible] کمان اندر است

کلام جامع با تضاد

چون [illegible] گذرد [illegible]   این [illegible]

۲۱۱ چون [illegible] باید [illegible]   ز [illegible]

۱۷

حسن تخلص

در قصیده اول ص [illegible] [illegible] که [illegible] است که [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] بهار [illegible] خداوند [illegible] است

[illegible] بامداد [illegible]   [illegible] ص ۶۶
[illegible] روز [illegible] چون [illegible]   [illegible] شاه [illegible]

[illegible] ص ۱۵۷ [illegible]

سؤال و جواب

ص ۵ گفتم [illegible] زلف [illegible] پر تاب   گفتا [illegible] [illegible]

ص ۹ [illegible]   [illegible] جواب

ص ۲۱ [illegible]   [illegible]

ص ۲۴ [illegible]   زلف [illegible] [illegible]

۱۴۶ گفتم [illegible]   گفتا [illegible] [illegible]

رباعی

۲۱۷ گفتم که چرا چو ابر خون بارانم   گفتا [illegible] چون گل [illegible]
گفتم که چرا تو [illegible]   گفتا [illegible]

ص ۱۴

[illegible] بر [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ص ۱۷ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ص ۱۳۱ [illegible]

ص ۱۴ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لف و نشر مرتب [illegible]

بود و لطف مانند زمین و ابر [illegible] | بود [illegible] مانند [illegible] ابروگی

تقسیم

چهار و قسم [illegible] چهار کار بود | کی [illegible] ازین چند [illegible]

به وقت [illegible] و به وقت [illegible] | به وقت [illegible] به وقت [illegible]

جناس مکرر

فغان زان پری چهره یار | که باشد [illegible] به یکبار کار

۲۰۵ هر زلف [illegible] بدان | که [illegible] دارد [illegible] کار

مبالغه و اغراق

چو کم رفته رفته با شد جان و نعمت او — کم رفته رفته چون تهنیت کنم ترا
چون ز اعجاز سخن گشته نبود چو پروین — چون ز دانا [illegible] را [illegible] ص ۲ س ۱۴

غلو

بهر عمل و جودی بود بخورده پسر — جهان مهر و شفیع بود گر [illegible] قوام ص ۱۳۵ س ۲
اگر نبودی ز بهر ملک او نبدی — نه چرخ را حرکات و نه خاک را آرام
گرگی در عرض [illegible] را چند [illegible] — و هم او [illegible] بود کان خاک [illegible] [illegible] ص ۱۷ [illegible]

به صفحه ۴۶ مراجعه شود

جامع و مبالغه

چون تیر گشاده کند از چرخ [illegible] — از هیبت او چرخ گشاده شود [illegible] ص ۱۳۱ س ۳
مبالغه
[illegible] بود گر [illegible] — [illegible] میدان [illegible] شود ص ۴۲ س ۱۴

تفسیر و تبیین

[illegible] — تا جهان [illegible] بادکار
[illegible] — [illegible] حصار

۵ — [illegible]
۶ [illegible]

[illegible]

تشبیه لطیف

ص ۱۹ س ۱۷ چون صبح به لبت آن خورشید را نی زند | که برون آید و تیغ و گه تیغ اندر شود

تشبیه کاذب

ص ۱۹ س ۱۲ افروزان فروگرد در سر که عشقه | باز چنان چشم و دیدار روی و سنگینی سر شود
ص ۱۸۸ س ۵ گاه بر ماه [illegible] | گاه بر خورشید را در غالیه پنهان کنی

اقسام تشبیهات در وصف شمشیر

چه آن تنگ رنگ آتش آب چهره | نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر
درخشی است گویا بسته نقش | پرندی است گویا جلوه گوهر
ز دیبای رومی ستاره نماید | ز پولاد هندی پرند مطیر
نه با بند و آثار او بند حالت | نه با پیش آثار او پیش کند
رونده است رخشش در مغز شیران | خورنده است خون دشمن همچون گوهر
نه درم است چون درم گشتنش بر دل | نه مغز است و چون مغز بودنش از سر
نه رخشنده چو او رخشنده از گردش | درخشش لطف [illegible]

تمثیل — تشبیه مضمر

چون آب کز دید آتش زبانه زنان | بدست شاه ضغنت تیغ آتش بار
گر نبوده در میان چو دو آتش خط او | بی چرا باید که با لب بر خط [illegible] زبان
۱۶۰ او به زلف خویش گر گم [illegible] = | چون همه در گم شدم [illegible]
گل بر رخ تست چشم [illegible] | ای تا خفته در زلف تو پیچیده و تاب
۲۰۹ زلف تو بر آتش است و [illegible] | به خواب [illegible] خواب

استدلال

ص ۳
بهاء او نه ملکت نه [illegible] | که ملک را بزرگی و نام او است بها
گر بدست کسی [illegible] | چو گنجینه بود به بها و ثبت بها

ص ۶ گفتم چرا [illegible] | گفت که ماه [illegible] — حسن تعلیل ؟
[illegible] | [illegible]
۲۵۷ [illegible] | [illegible]

حسن تخلص است ؟

ص ۱۲ فراگیر [illegible] | [illegible] — ص ۶ در مدح [illegible]
[illegible] | [illegible]

تأکید المدح بما یشبه الذم

تو خورشیدی و لیکن بی زوالی | تو گردونی و لیکن با قراری

جمع با تقسیم

خود نشسته بر ماه نور — خط و زلفش ال قهر وی دلبر — ص ۶۲ — این قصیده شاعر جاهلی ترکی است
یکی ره بستن فروسته بالین — یکی ادانه خود روی بستر

ص ۵ — گر جلاله و باد بهار رطیع ذیرد — یکی برنگ عشق دو رگ بروی — این قصیده ۲۱ شاعر دیگر ترکی است
چو جعد زلف تابان شاخسار بید تاج — یکی بر گره است دوگر بهر زنبر

ص ۴۷ — نه مست است آن سیه چشم نه بیدار — نه خفته است آن سر زلف نه بیدار — =
یکی بیدار طبع و خفته صورت — یکی هشیار طبع و مست کردار

ص ۴۳ — مه آن گرد است آن سیمین زنخدان — مه آن خمیده گه زلفین جانان
یکی گرد است که از کافور گرد است — یکی گرده که است از مشک چوگان

لف و نشر — کو تر و روشن شب تیره و ریش — از خنده روشن زتیره مو تر — ص ۶۶

۲۰

تشبیه ها

۱- ص ۲ : چار قش پیشه چهار کار بود — کس ندیده به بیشه شان زین چهار جدا
به وقت قوت رحم و به وقت زلت عفو — به وقت تنگی رادی به وقت عهد وفا
یا جسته و اسگ یده و سته و بوده — تا جهان بر پای است شاه را این چهار بادگار
آن یکی بسته و دولت و آن یکی بسته و آن — و آن یکی بنده پای دیگر و بر یک چهار

ایهام

ص — نزان شاهی که اندر شرق و در غرب — جهانداری گر تر و سلطان
هر گو نید در تیغ و تقلیب — که یا رب عاقبت محمود گردان

تنسیق الصفات

ص ۱۰۹ س ۶ : ص یونه شبه روده با جوئه خب گوئه — بهار رادی بری رشته بری چهره ای بگ

ترجمه از عرب

ص ۳ گر لذت فدای خود را در عجب اگر دارد — همه جان را اندر تن هم نهان

لیس من الله بمستنکر — ان یجمع

ص ۳۴ نگار رخ خود آن روح است در تجبر — بهبد خود خود و نگاه است

سپید [illegible] از [illegible] — [illegible] — [illegible]

ص ۴۷ قرین شاه در جنگ [illegible] — به دیده قوت نیز در جنگ [illegible]

قریب ترجمه است از بیت متنبی یا شاید است از آن:

فان تفق الانام وانت منهم — فان المسک بعض دم الغزال

ص ۵۶ به تیغ شاه نگر نامه گذشته [illegible] — که راست گوی تر از نامه تیغ ادبار

ص ۹۱ خبر کنند ز [illegible] — که تیر شاه بی راست گوی تر ز خبر

که ترجمه بیت ابوتمام است

السیف اصدق انباء من الکتب — فی حده الحد بین الجد واللعب

ص ۱۰۴ در تعریف اسب گوید:

جهان بود که را فروز در نشیب آید — چون تنگ [illegible] نشیب از کهسار

[illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible] — به [illegible] نگاه کرد

ص ۱۶۰ جامه نیکوتر آن نپوشد که نیکوتر بود. — [illegible] نیکو شی را بپوشد [illegible]

متنبی گوید

لیس [illegible] — ولکن [illegible]

۳۹

در وصف شراب گوید

دگر آنکه با عدل بنیاد او — بر اندیشه از نفس آزاده حشر — ص ۳۲ سطر ۷
زبخت بلند اندرش کاروان — ز عسکر لطیف اندر او ربا نغز
بدین چو اندر حریف ظریف — ببین تفاوت رفیق بمیز
چو اندر ق تر ده ما دمنی — چو اندر ق تر ده داد میز

اغراق [illegible]

در مدح محمود

خدای خود دهد و تو بخشیش | با خود به مردم دادنیش [illegible]
طلوع برج قلم هست زابتدا تیرش | الی [illegible] گفت مدح او [illegible] ص ۵۳

= همیشه بوده تأثیر آفتاب بر سنگ | ز صنع اوست گوهر اندر آب تأثیر

= محمود بزیر سایه چتر او بود کشت دهر | بزیر رایت [illegible] بود قضا دهر ص ۸۹

اغراق در حاجب

= چون تیر گشته از چرخ بجستی | از هیبت او چرخ گشته گردان ۱۳۱

اغراق در اشتیاق

= قلم بدو داد به قسمت گیتی | گرفته که بدو بود که بیش شکستم ۱۳۲

اغراق در وصف اسب

ابوالفضل
بدان مرکب فرخش بنگر | که سا گذر نقش است چمیدن گلان
چو باد است از دور بهوا باز رفت | چو کوه است بر خاک با سنگ ان ۱۴۲
ز تیزی تو گوئی ز مکان گریخت | که بر لامکان گیرد مکان

مبالغه اغراق [illegible]

محمود
و چگونه قصر محمود را در بهاریات با نمونه وصف میکند [illegible] در [illegible] های و [illegible] برج های [illegible]
و در بر چه [illegible] بر [illegible] و [illegible] قامت [illegible] اگر [illegible] رواق [illegible]
۱۵۱ [illegible] روی زمین را [illegible] باز [illegible] کرده [illegible]:
شده است بسته [illegible] وصف کردن او | بوصف هر چه بخواهی [illegible] دو زبان

اوراق

ایرضر	فضا مشکین چو آن اندر قفس هرت	نه جا بر گرد گرفته چون کران بکران
۱۶۶	زهر آنکه ز نا شاهر اقلیم بشند	نرفت هیچ نماند که نخست بیال
۱۹۵	چون بیان هر دو دست گوندرست که تو	بدست هر شقت نماند بشت چه قوری

عنصری را هم شعری در فتح ری روی قصیده برده گفته است

~~نخست بار که شاهنشاه گشت دی~~

بروز شنبه بد اندر مه ... است | اگر نه جای ادب هست روزنامه بکار

نخست بار که شاهنشاه گشت دی | که رام گشت و داده ملک را سالار

تا آنجا که گوید

کرانه بدست یکی بنده خداوند است | هم ولایت او از بحیره تا در خان

در تاریخ ابن دقایق خرمش جهانگیری محمود را نجابت خداوند ایران کرده با شکوه با الفاظی قیصر را از شاه ماه ... تا خوارزمشاه ... از آنها نوشته و محمود را با الفاظ و حق شناسی شمرده است .

اطلاعات نجومی

و گر حدیث بقول منجمان رانی | بحکم اختر داده به طالع و دوران

محمود بعهد دولت حکم طالع او | که چند که خداوند جهان است و پادشاه افزون (۵۲)

شواهد که عنصری سروده‌اند

امیر معزی

گفتم این وحشت [illegible] که گوید عنصری ، ای جوانی زینت [illegible] تو بود

عنصری محمود را گفته است شعر [illegible] / با [illegible] [illegible] [illegible]

۵۹۷ گفتم [illegible] قصیده [illegible] / گفته که گفت عنصری [illegible]

بیا [illegible] آمد [illegible] که عنصری گوید / غلط [illegible] گره [illegible]

(آنجا ز [illegible] تو [illegible] بر [illegible] / [illegible] عالیت [illegible])

۷۲۴ زین قصیده [illegible] / [illegible] [illegible] ؟

لغات [illegible]

خلخ

یغما

بلغار

بلغار . غار .

امیر معزی راجع بعنصری

۱ـ گفتم این مدحت بدان سان که گوید عنصری «ده ده روز امیر در خراسان لشکرگاه»

۲ـ عنصری محمود را گفته است شعری کاندران «ای [illegible] چو دلبر [illegible] کو دلدار [illegible]»

آن قصیده کاستادان را گرا [illegible] «ای قصیده [illegible] راه گم [illegible]»

مأخذ دیوان امیر معزی : ۱۷۲

این غزل بر وزن آن گفتم که گوید عنصری «ای [illegible] چو دلبر رفیق کو دلدار [illegible]»

۳ـ هر کسی اندر هوای شعر از وصفی «قدرت [illegible] چون ابر بهار

همچنان شعری که در محمود گوید عنصری [illegible] زرنگی [illegible]»

۴ـ گفتم چنین قصیده که هر شاعرش نگفت! «گفت که گفته عنصری آن [illegible] ۵۹۲

۵ بدین امید که گوید عنصری گفته «حفظ [illegible] ترک [illegible] ۶۱۹

«ای [illegible] ترک [illegible] برگرفت [illegible] غالب [illegible]»

۶ـ در میان نظم [illegible] تو سعد [illegible] «[illegible] که در محمود گوید عنصری

[illegible] تو [illegible] [illegible] تا به مروان [illegible]» ۷۱۵

۷ـ راهی قصیده و شاعر کرده [illegible] «ولی [illegible] تو [illegible]» ۷۲۲

۱۳۶۴ - ۱۹۸۵

پس از ظهور اسلام ماههای تاریخ ایران از روی ماههای عرب بود و منجمان ملکشاه با روی
جغرافی [illegible] زردشتیان آن عصر ترتیب ماههای جلالی را که اکنون دارای اعتبار است بودند از قبیل عمر خیام
و حکیم لوکری و میمون بن نجیب واسطی و ابوالمظفر اسفزاری و غیرهم.

تاریخ جلالی ماههای آن همان ماههای فارسی است و سال آن را ۳۶۵ روز و پنج ساعت و چهل و [illegible]
حساب کرده [illegible] هر ماهی را سی روز حساب می کنند و پنج روز دیگر را خمسه مسترقه یا در اواخر اسفند [illegible] می کنند
و کبیسه هم هر چهار سال یک روز بر آن خمسه [illegible] می کنند.
و ماهها و سالهای جلالی در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سالهای [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و در اواخر [illegible] تا سال ۱۳۴۳ [illegible] [illegible] بر حسب [illegible] [illegible]
اعلام می یافت [illegible] [illegible] ۱۱ فروردین ۱۳۰۴ هجری شمسی ترتیب [illegible]
که ۶ ماه اول [illegible] [illegible] ماههای [illegible] [illegible] [illegible]
که شش ماه اول سال ۳۱ روز و پنج ماه دیگر ۳۰ روز و ماه آخر ۲۹ روز [illegible]
موقع کبیسه اسفند نیز ۳۰ روز حساب می کنند و سالها را به حساب هجری [illegible] [illegible]

- بنابراین بودن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و شرح [illegible] برای آنکه [illegible] [illegible] سال [illegible] یک ماه جلوتر می افتاد

پس نظر به اینکه سالهای قمری ایرانی که عبارت از ۳۶۵ روز بود و ربع آن هم [illegible]
که [illegible] [illegible] ماه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] که هر سال را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
می افزودند) [illegible] هر سال [illegible] از ۳۶۵ روز [illegible] [illegible] ۳۶۰
[illegible] [illegible] [illegible] که در هر چهار سال یک روز [illegible] [illegible] [illegible]
که در هر چهار سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از ۱۲۰ سال [illegible] [illegible] ماه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] می افزودند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اول فروردین ماه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال
یک ماه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] یک سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سال را [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible]

[illegible]

و این فضای معروف بود و قصری [illegible] هرگاه [illegible] [illegible]
های بسیار بود و اگر [illegible] [illegible] یاد می‌کرده [illegible]
شد [illegible] ماه [illegible] در روز [illegible] خرداد.

روز [illegible] فارسی زبان [illegible] و غیره [illegible]
که در [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] کرده اند.

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نوروز

اما در قرن چهارم و پنجم نوروز در اول حمل بود یا اندرونی حساب دقیق حساب های تقی زاده که در بیست [illegible] بزرگ در سه ماه [illegible] نوروز در اول فروردین ... و در روز نوروز که در اول بهار واقع بوده است [illegible] در نظر بزرگ [illegible] بزرگ [illegible] است چنانکه [illegible] هم در اول بهار بوده نظر [illegible] عنصری اگر [illegible] بزرگ [illegible] شعرای دیگر نیز در نوروز و بهاری موجود است که [illegible] عنصری را [illegible] چنانکه منوچهری گوید :

در این صورت [illegible] نوروز [illegible] که [illegible] نوروز در اول حمل [illegible] در اول اعتدال ربیعی ذکر کرده اند منوچهری گوید :

[illegible] نوروز [illegible] کرده است [illegible]

[illegible] نوروز [illegible]

[illegible] : [illegible] هر روز [illegible]

[illegible]

و هم گوید : نوروز فرخ [illegible]

[illegible] تا [illegible] کرده

و در این قصیده که [illegible] کند

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز / می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز

هر چند [illegible] نام آمد تا چند کاخ / روی باغ آی که آمد گه نوروز فراز

و باز او گوید :

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی / پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی

[illegible] بهار چند هوا برون زند / در جنب بود که چند هوا برون زند

فرخی در بهار [illegible] گوید :

نو بهار [illegible] / تا بهار [illegible]

هر چند [illegible] نوروز [illegible] / بود [illegible] نوروز [illegible]

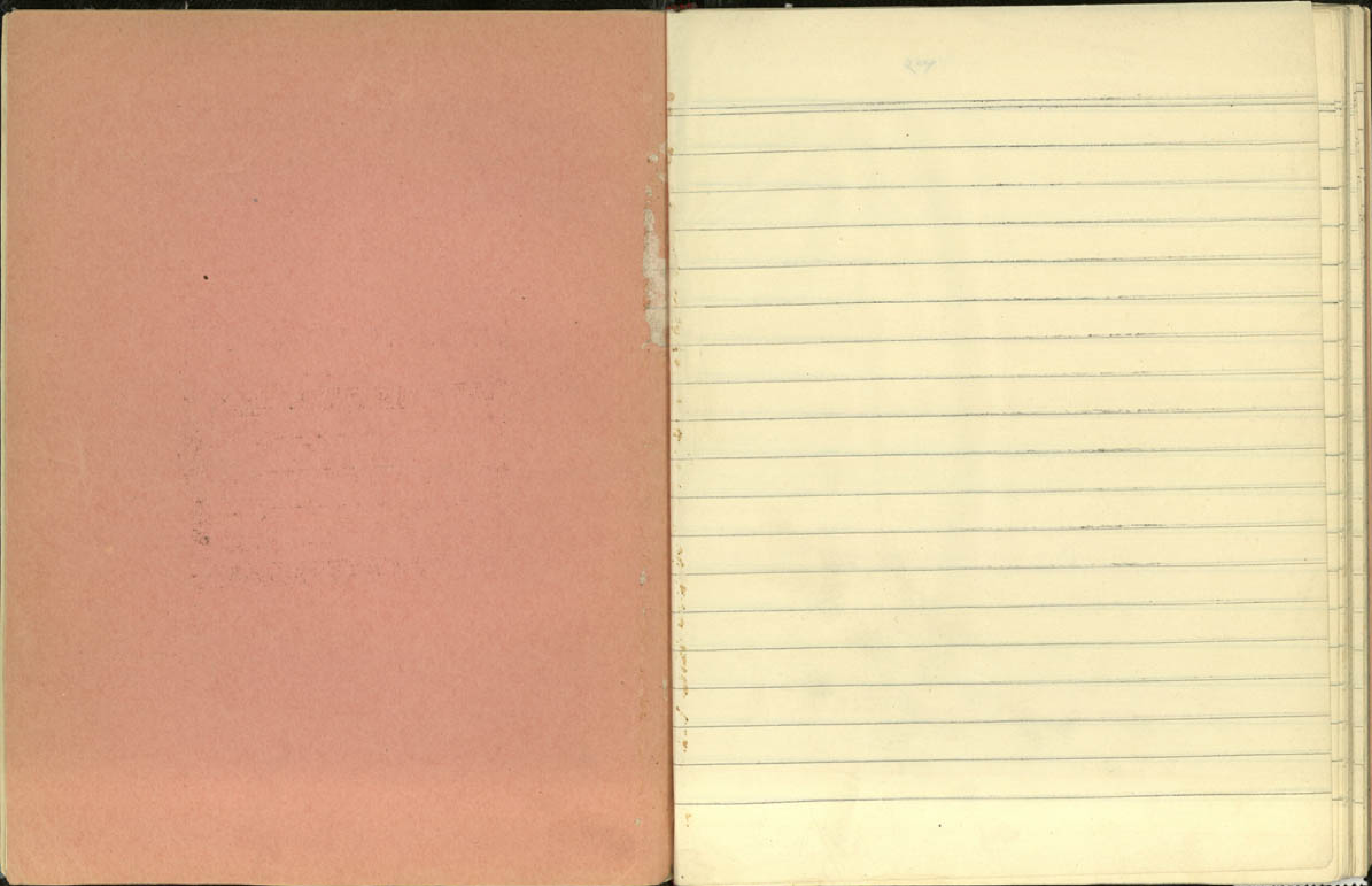
عنصری گوید :

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود / تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

روز هر روزی بیفزاید چو عمر شهریار / شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود

[illegible] گوید :

[illegible] فرودین / [illegible]



نام ____________

شهرت ____________

دبستان ____________

دبیرستان ____________

